

درس دویست و هشتاد و پنجم

بیان مراتب تجرد در مبدعات و ممکنات

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

تلمیذ: در باری تعالی که کیفیت، کیفیت تامه است، بحث اشتداد وجود، سعه پیدا کردن وجود، از دو جهت مورد بحث قرار می‌گیرد: یک جهت اینکه اینها وجودی ممتاز از باری تعالی ندارند، همان وجودی... هرچه که او کامل دارد اینها هم به نحو ضعیف دارند به تعبیری از این طرف هم برویم هرچه که در آنجا هست اینجا هم هست به نحوی ضیق پیدا کرده است و از آن طرف هم چه ابائی داریم که در مورد خود باری تعالی بگوییم که باری تعالی دائماً، نه به عنوان نقص [بلکه] به عنوان این اشتداد وجودی و سعه دارد...

استاد: نه، نه، نه! دیگر وهله دوم را نگویند و حالا اولی را داشتید درست می‌آمدید!
تلمیذ: ببخشید. یعنی سؤال را اینجا متمرکز می‌کنیم که پروردگار چگونه و چرا و با چه مقصودی ما را مجبور کرده که بگوییم: در باری تعالی فعلیت تامه هست و لا غیر؟

استاد: خود نفس وجود و خود حقیقت وجود، خودش کمال محض است!

تلمیذ: مگر در مورد ملائکه این طور نیست؟

استاد: نه، در آنجا این طور نیست! ملائکه یک مرتبه از وجود هستند مثل سایر اشیاء، جماد، نبات، حیوان و انسان. هر کدام از اینها یک مرتبه از وجود هستند. مرتبه از وجود به این معنا که از نظر تجرد وجود - چون حقیقت وجود حقیقت مجرده است - هرچه آن تعیین به این تجرد نزدیک تر باشد اشتداد وجودی در آن تعیین بیشتر است و هرچه آن تعیین یعنی همان ممکن ذاتی و همان ماهیت - حالا فرق نمی‌کند که ماهیت مبدعات باشد یا غیر مبدعات باشد - از آن تجرد دورتر باشد و جنبه امکان در آن قوی تر باشد، از اشتداد وجودی کمتری بهره دارد. این برای مرتبه خود آن تعیین است که ما از آن تعبیر به عین ثابت می‌کنیم؛ فرق نمی‌کند عین ثابت انسان یا عین ثابت حیوان یا عین ثابت ملائکه. آن جنبه وجودی که ذات هر شیء را - نه آثار و صفات و خصوصیات - تشکیل می‌دهد آن جنبه، عین ثابت همان شیء خواهد بود. منتها در مبدعات که اینها وجه اشتراکشان باهم عبارت از نفس وجود است ماهیتی ندارند؛ یعنی ماهیت آنها عبارت از همان مرتبه وجودی است، خلط و ترکیب در جنس و فصل در آنها معنا ندارد.

انحصار هر نوع از مبدعات در فرد خودش

همان طوری که مرحوم آخوند نسبت به این مسئله اشاره دارند در مبدعات هر نوعی منحصر در فرد

خودش است ولی در مورد مادیات چون در اینجا جنس و فصل مابه‌الاشتراک و مابه‌الاختلاف بقیه خواهند شد ...، البته از نقطه‌نظر تعلق آن به عالم کثرت ولی از نقطه‌نظر همان حقیقت مجردة نفسیه آن‌هم مثل مبدعات می‌ماند یعنی در جنبه روحی انسان مانند جنبه روحی ملائکه خلط و ترکیب راه ندارد و نوع هر کدام از افراد انسان منحصر در همان مصداق خارجی است. این‌طور نیست که انسان مرکب از جنس، فصل، حیوان و ناطقیت باشد. حیوان و ناطقیت از نظر تعلق به ماده است چون در تعلق به ماده مابه‌الاشتراک وجود دارد؛ جسمیت و کیفیت و کمیتی فرض می‌کنید و یک اختلافی در اینجا هست لذا منطقین آن جهت اشتراک را که اصلاً محلی از اعراب ندارد به‌عنوان جنس تلقی کرده‌اند و آن جنبه تجردی و جنبه فردیت نوعیه در مصداق را فصل پنداشتند و گفته‌اند که آن فصل است و آمده‌اند انسان را مخلوطی از جنس و فصل کرده‌اند درحالی که انسان از نقطه‌نظر نفس ناطقه مثل همان مبدعات می‌ماند و در اینجا فرقی نمی‌کند یعنی هیچ تفاوتی ندارد و ما إن شاء الله بعداً به یک عبارت دقیق‌تر نقل می‌کنیم و عرض می‌کنیم که هر چیزی منحصر در خود او خواهد بود نه اینکه مابه‌الاشتراک و مابه‌الاختلافی در اینجا هست؛ یعنی حتی در ماده و مادیات هم هر حقیقت هر وجود خارجی فقط منحصر در نفس و در ذات اوست و هیچ مابه‌الاشتراکی مگر در اصل وجود بین او وجود ندارد، نه در ماهیات.

اختلاف ملائکه از نقطه‌نظر قرب و بُعد نسبت به حقیقت خودشان

حالا این مرتبه وجودی که کیفیت اشتداد وجودی خود شیء را با آن مبدأ تشکیل می‌دهد، در عالم عقول به یک نحوه و در عالم ملائکه به یک نحوه است. خود ملائکه از نقطه‌نظر قرب و بُعد نسبت به حقیقت خودشان و حقیقت وجودیه خودشان دارای اختلاف هستند. منظور از حقیقت وجود کیفیت خاصی است که ملک از آن کیفیت خاص متولد و منشأ و مبدع می‌شود که آن کیفیت خاص در وجود جن و شیاطین و انسان نیست. آن نحوه مرتبه وجود خاص که عبارت از یک مرتبه از عالم نور و تجرد است. حالا آن مرتبه خاص از عالم نور و تجرد همان است که وجود ملائکه از آن به وجود می‌آیند. متنها هر کدام از ملائکه در ارتباط با این مرتبه از نورانیت یعنی در اصل نورانیت تفاوت می‌کند. مثل اینکه شما یک نور دارید که عبارت از نور زرد است مثل همین نوری که الآن در این چراغ دارید مشاهده می‌کنید، این نور زرد یک کیفیت و مرتبه از نور است. حالا فرض کنید یک لامپی دارید که ده وات از این نور زرد است و یک لامپ هم دارید که پانصد وات است وات‌ها در این نور زرد تفاوت پیدا می‌کند؛ آن نور زرد شدید می‌شود و آن نور زرد خفیف می‌شود ولی کیفیت نور، آن نور زرد است.

فرض کنید یک قسم دارید که لامپ‌های مهتابی است با کیفیت خاص و بدون سیم و گاز هلیوم این

اشتعال پیدا می‌کند و نورانی می‌شود؛ یعنی جریان الکتریسیته در این گاز وقتی آن را گرم می‌کند گاز هلیوم تبدیل به این نور می‌شود. کیفیت این نور، نور سفید است. دیگر نور زرد نیست! منتها همین مقدار گاز در این ظرف، مقدار بروز و ظهور خارجی همین مرتبه از نورانیت است؛ یعنی اگر شما یک لامپ از این لامپ‌های مهتابی یا مثلاً چراغ‌هایی که جدید آمده یا چراغ‌های نئونی که آمده را کنار این چراغ‌هایی که سیم دارد بگذارید به‌خوبی تفاوت آنها را از نقطه‌نظر ماهیت می‌بینید. گرچه همه آنها نور هستند ولی این نور، نور سبز است. این نور، نور سفید است. این نور، نور زرد است. در اصل نور و در بروز و ظهور خارجی که ما از آن تعبیر به ماهیت می‌کنیم، آن ماهیت تفاوت می‌کند! یک ماهیت، ماهیت زرد است و یک ماهیت ماهیت با یک خصوصیات و آثاری است و آثارش هم فرق می‌کند! مثلاً این برای چشم ضرر دارد و آن برای چشم مفید است، این دارای این خواص است و فلان می‌کند و آن اشعه مادون قرمز یا ماوراء بنفش است، این آثار ترمیم دارد و آن نور آثار مخرب دارد، یکی سرطان می‌آورد و یکی سرطان را خوب می‌کند! همه اینها نورهایی هستند که هرکدام از اینها یک خصوصیات و یک آثاری دارند ولی همان در رتبه خودش اختلاف مراتب دارد؛ یکی ممکن است این مقدار بتواند تشعشع داشته باشد، یکی ممکن است تشعشع [بیشتر داشته باشد].

معرفی صادر اول

کیفیت مسائل عالم وجود هم به همین نحو است. در اینکه همه موجودات از وجود حصه‌ای دارند حرفی نیست. همه موجودات چه مادی و چه ملکوتی، حصه‌ای از عالم وجود دارند. بحث راجع به ماهیات است. ماهیات به مرتبه برمی‌گردند؛ یعنی باید ببینیم ماهیت این تعین از چه نوع و از چه مرتبه وجود است. وجود دارای مراتب مختلفی است؛ آن وجودی که نهایت شدت به آن نور اصلی و با آن حقیقت غیر نورانی را دارد یعنی حقیقت غیر ظاهر که مرتبه غیبیت محض و مرتبه هویت مطلق است و از آن به مرتبه عدم ظهور و عماء تعبیر می‌شود، آن اولین نوری که ملایم با آن نور است و آن حقیقت وجودی‌ای که اولین مرتبه نازل آن نور است اسم آن را صادر اول می‌گذارند. حالا صادر اول دیگر با تعابیر مختلف فرق می‌کند. آن مرتبه، شدیدترین مرتبه‌ای است با آن حقیقت نورانی که آن حقیقت نورانی حتی ظهور نوری ندارد که از آن تعبیر به عالم عماء می‌شود؛

اللَّهُمَّ أَفْضَ صَلَوةٍ صَلَوَاتِكَ وَ سَلَامَةٍ تَسْلِيمَاتِكَ عَلَى أَوَّلِ التَّعَيِّنَاتِ الْمُفَاضَةِ مِنَ الْعَمَاءِ الرَّبَّانِيِّ [و آخر التَّنَزُّلاتِ الْمُضَافَةِ إِلَى النُّوعِ الْإِنْسَانِيِّ].^۱

^۱ . مجموعه رسائل ابن عربی، توجهات الحروف، ج ۱، ص ۶۵۴؛ صلوات کبیره، ابن عربی، نسخه خطی، ص ۱۶۱. امام شناسی، ج ۱۷، ص ۲۴۱.

منظور از عالم عماء

عالم عماء یعنی عالم عدم ظهور! چون نفس ظهور خودش یک تعین است. ظهور یعنی شیء برای شیء دیگر بخواهد ظاهر باشد. در آنجا از شدت نور و از شدت بهاء، عماء هست؛ یعنی در آنجا ظلمت هست متنها نه ظلمت به معنای عدم نور و به عنوان آن سلب و ایجاب! نه خیر! بلکه ظلمتی که از شدت نور در آنجا ظهوری دیگر معنا ندارد و نفس او خودش عبارت از ظهور تام است که البته این معنا برای سالک هم تجلی می کند حالا یا به عنوان حال که گاهی اوقات یک احساس نور سیاه را می کند که از آن تعبیر به عماء می شود که بعد از نور سیاه و نور سبز و بعد نور زرد هست و همان طور مراتب پایین می آید. بعد در مرحله دیگر که آن حالت جنبه ملکه و حال می شود یعنی راسخ می شود - نه حال به معنای مقطع - در آنجا دیگر اصلاً ادراکی نیست یعنی در اینجا که ادراک نور سیاه را می کنند، ادراک نور اسود در اینجا برای او هست، در اینجا باز معلوم می شود که هنوز از آن جنبه عین ثابت در او چیزی باقی مانده است که دارد آن حقیقت را مشاهده می کند.

عدم ادراک شخص فانی از مرتبه فناء

اگر آن نور سیاه بیاید و بر همه شوائب نفس غلبه کند دیگر در آنجا رؤیتی نیست. لذا می گویند که شخص فانی هیچ ادراکی از مرتبه فناء ندارد مگر ابهام! مگر یک جهت ابهام. همین ادراک وجودی در نفس که مسئله ای بوده است؛ این مرتبه است. بنابراین تمام مراتب عالم وجود و همه تعینات براساس کیفیت خاص هستند. حالا ما از آن کیفیت خاص تعبیر به مابه الاشتراک می کنیم. یعنی با عبارتی دیگر، گرچه جنس در اینجا به ماهیت بر می گردد و وجود خارج از ماهیت هست متنها ما برای تقریب ذهن از این مرتبه تعبیر به مابه الاشتراک می کنیم و خصوصیات ذاتی هر کدام را تعبیر به جنسیت و فصلیت می کنیم. این مسئله عین ثابت را تشکیل می دهد.

بیان تعریف جامع از عین ثابت

پس عین ثابت و ذات هر وجودی عبارت از آن حصه وجودی او در ارتباط با آن مبدأ از نقطه نظر شدت و ضعف است. این یک تعریف جامع می تواند باشد. حالا این عین ثابتی که الآن در ذات هست آیا این عین

«بار پروردگارا، به طور سرشار بریز صلوات و تحیات و دروهای متصله خودت را، و پاک ترین و خالص ترین سلام ها و اکرام های خودت را بر اولین تعیناتی که از مقام عماء ربانی (خفاء و پنهانی صرف و اندماج محض) به طور سرشار فرو ریخته است، و بر آخرین مراتب تنزل و پستی ماهوی که به سوی نوع انسانی انتساب پیدا کرده است.»

ثابت همین طوری ساکن و راکد و بدون هیچ گونه تحرک و فعلیت یا بدون فعلیت متعاقبه باقی می ماند که هیچ کمالی دیگر بر این متصور نیست؟! مثل شخصی که در یک مرتبه از علم یک مقدار معلوماتی کسب کند و بعد دیگر بیش از آن نتواند معلوماتی کسب کند!

اکتساب علوم توسط نفس، نه مغز

مثل اینکه این امروزی ها می گویند که اطلاعات انسان براساس سلول های مغزی است که خیلی اشتباه می فرمایند! تقریباً می گویند که ما سیزده میلیارد سلول مغزی داریم که هرکدام از اینها حامل یک مقدار از اطلاعاتی است که این به مغز منتقل می شود درحالی که اشتباه است! آنچه که کسب می کند، نفس است و نفس هم مجرد است و انتهاء ندارد و تمام اینها وسائط هستند! می گویند که وقتی که انسان به این مرتبه برسد که سلول های مغزی او دیگر از اطلاعات پر شده باشد و دیگر نمی شود شخص اضافه بر آن اطلاعی پیدا بکند و کسب بکند، دیگر ظرفیت اطلاع او تکمیل می شود! وقتی اطلاعات او به این سیزده میلیارد رسید دیگر بالاتر از او چیزی وجود ندارد! آیا به این نحو است یا اینکه نه، دائماً این وجود در حال حرکت و فعلیت و کمال است منتها آیا از آن رتبه و مرتبه خودش هم پا فراتر می گذارد یا اینکه نه، در همان رتبه خودش لا انتهاء است؟! نمی توانیم بگوییم که آن عین ثابت وقتی که در همان مرتبه وجودی هست اضافه بر آن رتبه ای که هست بخواهد حرکت بکند! در همان رتبه ای که هست و در همان مقدار از حصه ای که از اسماء و صفات الآن وجود این شکل بندی و تصویر شد و به اسم «المُصَوِّر» به این نحوه از وجود درآمد، در آن مرتبه سیر آن لا یتناهی است. این همان استعداد و فعلیت و قوه فعلیتی می شود که ما برای این مرتبه قائل هستیم. خب این از این ناحیه.

اما در ناحیه پروردگار چرا در آنجا قوه و فعلیت نیست؟! چون ما در اینجا می گوییم که این حرکت قوه را به فعلیت می رساند؛ یعنی از وقتی که این عین ثابت که عبارت از همان مرتبه ماهیت وجودی است از نقطه نظر عرضی شکل پیدا می کند یعنی از نقطه نظر سیر در لا انتهاء اسماء و صفات کلیه این به حد یقفی نمی رسد. خب این از این نقطه نظر به چه می رسد؟! مدام به همان اسماء کلی حرکت دارد! خب این حرکت در اسماء کلی برای این عین ثابت است اما ذات پروردگار دیگر چه حرکتی دارد؟! ذات پروردگار که همه کمالات در آن فعلیت دارد! این اسم کلی که الآن این عین ثابت در آن اسم کلی حرکت می کند این عین ثابت به خاطر ضعف وجودی ای که دارد مدام به کمال می رسد. اما خود آن اصل وجود، آیا خود آن اسم کلی هم در حال حرکت است؟! اسم کلی که همه فعلیت دارد! بله اعیان ثابته در این اسم کلی و در این صفات کلی در حال حرکت هستند اما خود آن اسم کلی که دیگر حرکت نمی کند یعنی آن علم که خودش به آن اضافه نمی شود.

تلمیذ: ببخشید به نحو اجمالی یا تفصیل می گوییم؟

استاد: آنجا همه تفصیل است!

تلمیذ: هر چیزی به نحو اجمال بود حالا تفصیلی نمی شود گذاشت ...

استاد: آن عین ثابت دارد به تفصیل می رسد. خود تفصیل که دیگر به تفصیل نمی رسد! فرض بکنید وقتی که شما بگویید: **إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ** اتصاف پروردگار به اسم علیم را چه می دانیم؟ بالأخره آن علم مفهومی دارد یا ندارد؟! این علم یک مفهومی دارد! این مفهوم یک مصداقی دارد و مصداق آن عبارت از همان اعیان موجودات خارجی است. این اسم علیم است دیگر! نفس خود آن وجود که خود آن وجود عالم به ذات خودش است. گفتیم که اسم علیم از اسماء لازمه ذات است یعنی چه ذات بخواهد یا نخواهد این اسم لازمه ذات اوست! گرچه در رتبه متأخر از ذات است ولی لازمه ذات است مثل اسم حی و اسم قادر می ماند. بنابراین مصداق این علم عبارت از اشراف ذات به خودش است. خود ذات که به ذات اشراف دارد و آن حضور ذات عند الذات این علم به علم حضوری مصداق اسم علیم می شود. تمام اشیائی که در خارج هستند یعنی مراتب متنازله ذات و مصادیق ذات هستند اینها جدای از آن ذات که نیستند، تمام آنها به وجود خارجی و به وجود عینی خودشان که عبارت از آن علم حضوری است، در ذات حضور دارند. پس چه تغییری می خواهد در ذات پیدا بشود؟! تغییری دیگر ندارد! تغییرات در ظهورات هست ولی در ذات که دیگر تغییر معنا ندارد!

درست مثل اینکه شما الآن یک مقدار ریسمان یا حبلی را از اینجا تا اینجا در نظر بگیرید، الآن برای شما وجود این حبل وجود خارجی و علمی است. اما فرض بکنید چشم شخصی فقط منحصر به این تکه و این مقدار از حبل و ریسمان است، الآن این را در اینجا قرار می دهیم از این ده سانتی به بعد را نمی بیند. دیدید بعضی جلوی اسبها و خرهای عساری که دور می زنند را می بندند که فقط جلوی خودشان را ببینند و سرشان گیج نرود؟! او الآن فقط این مقدار می بیند و می گوید که آهان این حبل الآن ده سانتی متر است. بعد آن را کنار می آوری آن ده سانتی متر را دیگر نمی بیند و ده سانتی متر بعد را می بیند و می گوید که پس ده سانتی متر دیگر به آن اضافه شد و بیست سانتی متر شد! همین طور سی، چهل، پنجاه، صد، پنج متر و شش متر همین طور یک به یک این دارد مشاهده می کند و در هر مشاهده ای علم جدیدی بر او اضافه می شود یعنی علم به یک صورتی که آن صورت قبلاً نبود. اما پیش شخصی که اشراف دارد و از منظر اعلیٰ به این حبل نظر دارد او علم حضوری دارد و کاملاً برای او مشخص است که به یک لحظه تمام این صورت عینیۀ خارجی به صورت ذاتی و به علم ذاتی، علم اولی که عبارت از صورت علمیه است پیش این شخص حاضر هست.

نزول تمام عالم از وجود کلی به اراده واحد

تمام آنچه که در عالم وجود دارد و هرچه در این عالم هست؛ از عالم مجردات و عالم ماده تمام اینها به اراده واحد - نه به اراده های متجدده - از آن وجود کلی نزول پیدا کرده است. این نزول از آن علم کلی به این صور خارجی و به این ظهورات خارجی، آیا این در خود ذات موجود هست یا اینکه نه، تمام این ظهورات

خارج از ذات هست؛ یعنی بین ذات و اینها فاصله هست؟! بین این ذات و آنها یک ارتباط هست.

شما یک شیء مثل یک گوی را تصور بکنید، دوتا کره‌ای را که این کره الآن در اینجا قرار دارد، یک ریسمانی به آن ببندید یک کره دیگر در اینجا قرار دارد دوباره یک ریسمانی به آن ببندید یک کره دیگر در اینجا قرار دارد، مثل بادکنک‌هایی که همین‌طور یکی پس از دیگری آویزان می‌کنند، این بادکنک الآن خارج از آن هست، این دایره و کره خارج از آن هست، منتها یک ریسمان دارد. آیا آنچه که در عالم خارج که عالم اعیان است از مبدعات و غیر مبدعات خارج از آن ذات هست ولی با ریسمان ارتباط دارند؛ یعنی به‌وسیله ریسمان ارتزاق پیدا می‌کنند مثل اعضای بدن که به‌وسیله رگ‌های عصبی که از این بصل النخاع گرفته می‌شود و از این ستون فقرات به‌واسطه اعصابی که از داخل دیسک عبور می‌کند و وارد در این اعضا و جوارح می‌شوند، اینها با مغز یک ارتباطی دارند. اصلاً قلب به‌وسیله یک نوع اعصابی با این مغز ارتباط دارد و دائماً در حال شوک‌های الکتریکی به آن نقاط حساس قلب است و به‌واسطه آن شوک‌های الکتریکی‌ای که دارد همان‌طور قلب می‌زند. ریه به‌واسطه آن عصبی که با مغز دارد البته دوتا اعصاب دارد یک اعصاب خودکار و اتوماتیک و یک اعصاب در اختیار، آن اعصابی که در حال اختیار است مثل همین که انسان نفس می‌کشد اما وقتی که می‌خواهید آن اعصاب اختیاری از کار می‌افتد و اعصاب غیر اختیاری [فعالیت می‌کنند] والا انسان در خواب باید بمیرد و خفه بشود دیگر! آن ریه شروع می‌کند با آن اعصاب غیر اختیاری که ظاهراً از آن مهره سوم این اعصاب خارج می‌شود و اینها می‌آید و با مغز ارتباط پیدا می‌کند.

پس الآن این ریه با مغز دوتا است. این ریه عبارت است از مخلوطی از سلول‌های خاص پروتئینی و غیرپروتئینی و کلسیم و اینها که این ریه را تشکیل می‌دهند. سلول‌های قلب عبارت از سلول‌های خاصی است. کبد عبارت از سلول‌های خاصی است، هرکدام از اینها اعضای هستند که کار آنها به‌وسیله آن سیستم عصبی با مغز هدایت می‌شود ولی کبد که دیگر مغز نیست! ریه که دیگر مغز نیست! قلب که دیگر مغز نیست! مغز عبارت از سلول‌های خاصی از چربی است که آن سلول اصلاً کیفیت و کارش با این فرق می‌کند و یک ارتباطی بین اینها و آن، موجود است.

آیا در عالم خارج که در ارتباط با آن وجود مجرد است این قسم است؟! یعنی الآن ما یک وجود جدایی را داریم تصور می‌کنیم که به یک نحوه ارتباط که خودمان هم نمی‌دانیم، داریم از آن وجود ارتزاق می‌کنیم و به یک نحوه ارتباط و تعلقی از آن وجود حیات، علم، قدرت پیدا می‌کنیم یا اینکه نه، اصلاً نفس این حقایق وجودیه خارجی عبارت از همان وجود مجرد است؛ یعنی آن وجود مجرد چیزی را از حیطة اشراف و اقتدار خودش خارج نمی‌داند؟! نزول آن نور مجرد در آن مراتب به‌عنوان جدا شدن و ارتباط حبلی و ریسمانی نیست بلکه همان وجود مجرده است که الآن همه این حقایق را دارد. به عبارت دیگر فرق نمی‌کند حالا بگوییم که این

مجرد است یا اینکه بگوییم که این ماده است، چون ماده و مجرد بودن هر دوی اینها داخل در تحت همان وجود است.

موجود بودن تمام اعیان خارجی به نحو تفصیل در وجود مجرد

نارسا بودن تعبیر وجود اشیاء در پروردگار به دو نحو تفصیل و اجمال

پس تمام اعیان خارجی به نحو تفصیل - نه به نحو اجمال - در آن وجود مجرد جای دارند. به نظر من این تعبیری که حکما از مقام اجمال و مقام تفصیل می کنند یک تعبیر نارسایی است؛ یعنی تعبیری است که ممکن است از این کیفیت تعبیر سوء برداشت و سوء تفسیر بشود. فرض کنید ما یک شیء داریم که بسیار مجمل است، حالا از باب تشبیه می گوییم مثل این میکرو فیلمی که از یک جریانات و از یک قضایایی بگیرید، از یک کتاب می توانید میکرو فیلم به اندازه یک سانتی متر بگیرید. همین میکرو فیلم را بروید ظاهر بکنید یک کتاب از آن درمی آید! شما اگر الآن این میکرو فیلم را بخواهید نگاه بکنید هیچ چیز نمی فهمید و فقط یک تکه پلاستیک احساس می کنید ولی اگر همین در شرایط بروز و ظهور و استعداد خارجی قرار بگیرد با اجهزة ای که این اجهزة برای تفصیل این هستند یک دفعه می بینید تبدیل به کتاب شد! آیا قضیه این است؟! آیا همان طوری که برای خود ما این اشیائی که متنازل از ذات هستند مخفی و مجمل است ...، برای ما مجمل است دیگر! ما خبر نداریم! ما از آینده و عالم ملائکه خبر نداریم! فقط چشممان به همین اشیاء مادی است، این هم تازه در همین حیطه وجودی خودمان هست! اینکه در آینده چه خبر است را نمی دانیم! آینده برای ما مجمل است، بالاجمال و به علم اجمالی می دانیم که بله، در آینده خلائی به وجود خواهند آمد و به علم اجمالی می دانیم که در گذشته چیزی بوده است. فقط تنها چیزی که علم تفصیلی ما را تشکیل می دهد همان محدوده زمانی و مکانی خاص نسبت به اوضاع خودمان و تا حدودی اوضاع دیگران است. این علم علم تفصیلی ما از اشیاء خارجی است و بقیه همه اجمال است! آیا برای نفس و اصل وجود که عبارت از وجود باری و مبدأ اول و اعلیٰ است هم این اشیاء خارجی در مرتبه اجمال است یا در مرتبه تفصیل است؟! آن دیگر نمی شود در مرتبه اجمال باشد!

تلمیذ: تفصیل یعنی عدم تناهی؟!!

استاد: تفصیل یعنی عدم تناهی!

تلمیذ: عدم ابهام هم می شود به کار ببرد؟

استاد: بله عدم ابهام. یعنی حتی از همین حقیقت وجود خارجی که برای ما هست دقیق تر و روشن تر برای اصل وجود است! چون خود وجود دارد تنازل پیدا می کند. چطور ممکن است آن تنازلش برای خودش مبهم باشد؟! چطور ممکن است آن معلول برای علت مبهم باشد در حالی که علت در علیت خودش تام است؟!!

ما در آنجا اصلاً مرتبه اجمال نداریم! مرتبه اجمال یعنی چه؟! مرتبه اجمال و اینکه می‌گویند: علم عنائی حق و در مقام اجمال و تفصیل و صورت ... من خیال می‌کنم تمام اینها استعاراتی از آن بیان واقع باشد. آنچه که هست یا علیت در علیت خود تام است یا ناقص است! تمام شد! اگر ناقص است اصلاً وجودی ندارد؛ نه اجمال و نه تفصیل، اگر علیت آن تام است وجود معلول حاضر عند العله است؛ حتی اشراف آن از خود معلول به علت هم بیشتر است. دیگر چطور ممکن است دیگر اجمال در اینجا باشد؟! وقتی اجمال در آنجا نبود دیگر تغییر و قوه‌ای در آنجا نیست که بخواهد به فعلیت برسد و فعلیت تامه می‌شود. فعلیت عبارت از اصل وجود و آثار وجود است.

مفهوم امکان استعدادی و امکان ذاتی

تلمیذ: چرا قوه را فقط تعبیر به تغییر می‌کنید؟!

استاد: اصل قوه همین است دیگر!

تلمیذ: حالا ما در قوه شاید در ناحیه ... معنای تغییر را نیاوریم!

استاد: اصلاً در اصل قوه معنای امکان ذاتی خوابیده است؛ یعنی هر چه را که شما اسم قوه بر آن می‌گذارید یک امکان استعدادی دارد که آن امکان استعدادی مربوط به همان کیفیت و هیئت خارجی است. گفتیم که فرق بین امکان استعدادی و امکان ذاتی این است که امکان استعدادی عبارت از یک تهیو خارجی در ماده است؛ یک شیء که در ماده آمادگی و تهیو دارد برای اینکه تبدیل به صورت ثانوی شود، مثل اینکه یک شیئی در نطفه [امکان استعدادی دارد]، خود نطفه امکان استعدادی ندارد بلکه در نطفه چیزی هست - اشتباه نشود! - در نطفه کیفیتی هست [که امکان استعدادی دارد]! در این دانه سیب که الآن این آمادگی برای تبدیل به شجره شدن هست، خود این امکان استعدادی ندارد بلکه خود این یک فعلیت هست، در این دانه سیب یک شیء و اشیاء و یک سلول‌هایی هست که به واسطه آنها که ما اسم آن را ممکن بالاستعداد می‌گوییم، به واسطه همان شیئی که در آنجا هست این بذر می‌تواند تبدیل به ساقه و شجره بشود. این امکان استعدادی می‌شود.

اما امکان ذاتی عبارت از نفس ماهیت است که یک امر اعتباری است! نفس ماهیت که قابلیت برای تعلق وجود دارد، این نفس ماهیت دارای امکان ذاتی است! پس در هر قوه‌ای همین قدر که این قابلیت برای وجود بعدی دارد این ماهیت امکان ذاتی نسبت به وجود می‌شود. چون الآن این ماهیت برای تبدیل شدن به یک وجود خارجی و بعدی - هنوز که آن وجود بعدی بر این نیامد - و عدم تبدیل شدن سیان و متساوی است. اگر از ناحیه جاعل و از ناحیه فاعل تعلق جعل به او بگیرد آن متبدل به صورت بعد خواهد شد.

جمع بین امکان ذاتی و استعدادی

ما در اینجا داریم بین امکان ذاتی و استعدادی جمع می‌کنیم ها! در اینجا داریم بین هردو قضیه جمع می‌کنیم. منتها از دو نقطه به این مسئله داریم نگاه می‌کنیم؛ یکی اینکه امکان ذاتی ممکن است حتی به ماهیتی که موجود نیست هم تعلق بگیرد فلذا می‌گویند که امکان ذاتی هم وصف برای ماهیت غیر موجوده و هم وصف برای ماهیت موجوده است. وصف برای ماهیت غیر موجوده است به جهت اینکه تساوی نسبت به عدم وجود برای او محرز است و وصف برای ماهیت موجود است چون در حال وجود هم هنوز افتقار خودش را به مبدأ ازدست نداده است؛ در هر آنی از آنات آن جنبه تدلی و آن جنبه تعلق به مبدأ اقتضاء می‌کند که لباس وجودی بر او پوشیده بشود و لباس قبل به کنار برود. لهذا ماهیت **موجوده و معدومه** متصف به امکان ذاتی است. حالا این ماهیت که موجود شد؛ وجود خارجی به وجود مادی، در این ماهیت یک ماده‌ای هست که آن ماده قابلیت برای استمرار را دارد، آن ماده را امکان استعدادی می‌گوییم. پس در عین اینکه آن امکان استعدادی [و] آن ماده قابلیت این تبدل به صورت بعدی را دارد، در عین حال امکان ذاتی برای آن صورت را هم دارد چون **ماهیه!** بالآخره این شیئی که در خارج وجود دارد از ماهیت که خارج نشده باز **ماهیه من الماهیات، تحتاج إلى الوجود، تحتاج إلى الفاعل، تحتاج إلى الإفاضة الإشرافية، تحتاج إلى القوة الفاعلية و يحتاج إلى المبدأ،** علی‌ای حال آن احتیاج به مبدأ به حال خودش باقی می‌ماند، این امکان ذاتی می‌شود.

بسته بودن باب رشد و عدم کمال ملائکه مستلزم تعطیل در فیض پروردگار

بنابراین تمام آنچه را که در خارج وجود دارد تمام آنها از نقطه نظر تغییر و تبدل صور یک ماده حامله در خود دارند که آن ماده حامله قادر برای رسیدن به آن صورت است. پس الآن که آن صورت را ندارد حتی ملائکه و حتی مجردات هم تمام صور در آنها فعلیت ندارند، یعنی مقصود من این است که آیا عالم ارواح و عالم ملائکه و مجردات، فعلیتشان تام است؟! یعنی هیچ جنبه کمالی به آنها اضافه نمی‌شود؟! یعنی آن مقداری که الآن جبرئیل علم دارد، آن علمش دیگر به همان مقدار است و هیچ چیز بر او اضافه نمی‌شود؟! خب اینکه تعطیل در فیض است! معنا این طور نیست! یا اینکه فرض بکنید انسان یا حتی همین نفوس مکمل مثل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که صادر اول است، آیا این صادر اول که پیغمبر است - از او بالاتر هم تصور می‌شود؟! نه، - در مرتبه کمالی ساکت و راکد شده است؟! یعنی الآن به علم، قدرت، بهجت و صفات ذاتی پیغمبر اضافه نمی‌شود؟!!

تلمیذ: در ناحیه پیغمبر مشکلی نداریم. در ناحیه باری تعالی بحث را این طور مطرح می‌کنیم، می‌گوییم که نمی‌خواهیم این اشتداد وجودی را به عنوان نقصی برای باری تعالی بیان بکنیم بلکه می‌خواهیم بگوییم که آیا اشتداد وجودی یا توسعه و گسترش وجود به عنوان یک صفت کمال نیست؟!!

موجودات که اصل وجود هستند، این صفت کمال را حائز هستند نه به عنوان نفس که تغییری در باری تعالی ایجاد بشود، اشتداد وجود یا گسترش وجودی در همان جا...

تعریف اشتداد یا گسترش وجودی

استاد: اشتداد وجودی یا گسترش وجودی یعنی چیزی را که ندارد بعد پیدا بکند. این معنای گسترش است دیگر! شما الآن یک دایره در اینجا می کشید، فرض کنید قطر این دایره بیست سانتی متر است بعد یک دایره دیگر می کشید، الآن اشتداد وجودی آن چقدر است؟ الآن قطر بیست سانتی متر است، بعد یک دایره می کشید که قطر این دایره نیم متر می شود. الآن به نیم متر اشتداد پیدا کرد! آیا این نیم متر در آن بیست سانتی متر بود یا نبود؟! نبود! بعد یک دایره می کشیم که قطر آن یک متر می شود. بعد یک دایره می کشیم که قطر آن پنج متر می شود. تمام اینها مراتب اشتداد وجودی دایره است. البته مثال در اینجا فرق می کند چون این دایره تبدیل به آن نمی شود بلکه آن یک دایره جدیدی است حالا ما به این کاری نداریم ولی بالأخره مسئله اشتداد وجودی یعنی واجد شدن چیزی که قبلاً نبوده است، معنای آن این است! آیا در وجود خدا یک هم چنین چیزی متصور است؟!

تلمیذ: لازمه این تعبیر فرض ثانی کردن برای وجود است.

استاد: یعنی اضافه شدن. منظورش این است، یعنی بر این وجود چیزی اضافه بشود. این معنای اشتداد وجودی است.

تلمیذ: بحث اجمال و تفصیل را که شما قبول نمی فرمایید می گوئیم که شاید مراد از اجمال که دارند بیان می فرمایند همین وجود و سعه ای است که داریم می گوئیم [است] چون لایتناهی بودن پروردگار مستلزم این است که ...، حالا حرکت که نمی شود گفت چون در مبدعات و در مجردات بحث حرکت پیش نمی آید. درست است؟

استاد: بله، حرکت مادی نیست اما حرکت در نفس وجود که هست!

تلمیذ: همان حرکت معنوی یا ملکوتی که تعبیر می فرمایید، همان حرکت باشد، به این عنوان که یک چیزی که مجمل بود...

استاد: حرکت در آثار هست، نه حرکت در ذات. ببینید دوباره دارم تکرار می کنم! حرکت در آثار هست یعنی در آثار و صفات و اسماء کلیه حرکت هست. در خود ذات که حرکت نیست! خود ذات لایتناهی است؛ یعنی این عین ثابت می خواهد در آن اسم کلی حرکت کند؛ یعنی در هر آنی از آنات بر علم او اضافه بشود. بر معانی اینها اضافه شدن چیزی را در آن اسم کلی عوض می کند یا نه؟! تمام شد و رفت! ما این را می خواهیم بگوئیم! پس اشتداد وجودی در آن اسم کلی نیست. اشتداد وجودی در آثار و معالیل آن اسم کلی است و این در ما لایتناهی حرکت وجود دارد.

منظور از صمدیت پروردگار

ما لا نهاییه حرکت داشتن عبارت از **ما لا نهاییه** وجود حق اول بودن است. تفاوتی نمی‌کند. این وجود مبدأ اول **ما لا نهاییه** است، خودتان دارید می‌گویید که **ما لا نهاییه** است! وقتی که **ما لا نهاییه** باشد پس چیزی بر **ما لا نهاییه** اضافه نمی‌شود. به هر مرتبه که می‌رسیم باز **ما لا نهاییه** است. هر مرتبه باز **ما لا نهاییه** هست. در **ما لا نهاییه** سیر **ما لا نهاییه** همین‌طور وجود دارد. این عبارت از صمدیت است. صمدیت پروردگار هم همین است! پس تغییر و تبدل و تحول در ذات پروردگار معنا ندارد و تغییر و تبدل در آثار هست. آثار هم به واسطه اعیان ثابته است. خب اعیان ثابته **ما لا نهاییه** تغییر پیدا بکند. این مشکل نیست!

تلمیذ: شما فرمودید که امکان ذاتی وصف برای ماهیت است، چه ماهیت موجوده و چه ماهیت معدومه، ماهیت معدومه یعنی وجودی که هنوز حد نخورده است؟!

منظور از ماهیت معدومه

استاد: نه‌خیر! هنوز وجود پیدا نشده است! نه‌اینکه وجودی که حد نخورده است، اصلاً وجودی نیست؛ چه وجودی که بخواهد حد بخورد یا اینکه وجودی که هنوز حد نخورده است! اصلاً هنوز وجودی نیست. الآن شما یک زیدی را تصور می‌کنید که این زید دارای سه‌تا سر است! تا حالا یک هم‌چنین چیزی بوده است؟! نبوده است! اما آیا امکان ذاتی دارد یا ندارد؟! امکان ذاتی دارد! درحالی که شاید تا آخر هم یک هم‌چنین وجودی پیدا نشود. مثلاً ثلاثة رؤوس [داشته باشد]! بگویید: اربع تا مشکلی پیش نیاید! ظاهراً دیگر وقت تمام شد!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد